

کمونیست ها همه جا از هر جنبش انقلابی بر ضد نظام اجتماعی و سیاسی موجود پشتیبانی می کنند.
آنها همه جا برای تأمین اتحاد و وفاق در میان احزاب دمکرات همه کشورها جهد می ورزند.

پیشگفتار بر مانیفست حزب کمونیست

اریک هابزبانوم



برگردان: رامون

یکم

در بهار 1847، کارل مارکس و فردریش انگلس به گروهی، که خود را "اتحادیه عدالت" مینامید، پیوستند که شاخه ای جدا شده از سازمانی قدیمی تر بنام "اتحادیه باغبان" بود؛ گروهی انقلابی و سری که در پاریس در دهه 1830 تحت تأثیر انقلاب فرانسه توسط پیشه‌وران آلمانی - عمدتاً خیاط و نجار - شکل گرفته بود و همچنان متشکل از پیشه‌وران مهاجر رادیکال باقی مانده بود. "انجمن عدالت" - باورمند به درستی "کمونیسم انتقادی" خود - پیشنهاد کرد که مانیفستی، که قرار بود پیش نویس آن توسط مارکس و انگلس تهیه شود، را بعنوان سند سیاسی خود انتشار دهد و همچنین سازمان خود را بر اساس آن بازسازی نماید. در واقع نیز این بازسازی در تابستان 1847 انجام یافت، انجمن نام خود را به "اتحادیه کمونیست ها" تغییر داد و هدف خود را "سرنگونی بورژوازی، حاکمیت پرولتاریا، پایان بخشیدن به جامعه کهن که بر دوش تضادهای طبقاتی استوار است، و برقراری جامعه نوینی بدون طبقات و مالکیت خصوصی" اعلام کرد. دومین کنگره اتحادیه، که بمانند کنگره یکم آن، در لندن، در نوامبر - دسامبر 1847 تشکیل یافت، رسماً اهداف و برنامه جدید را تصویب کرد و از مارکس و انگلس دعوت نمود که پیش نویس مانیفست جدید، که در آن اهداف و سیاست های اتحادیه توضیح داده میشود، را تهیه نمایند.

هر چند که مارکس و انگلس هر دو در آماده سازی پیش نویس سهیم بودند، و مانیفست، آشکارا، دیدگاههای مشترک آنان را بازتاب میدهد، متن نهایی بطور یقین توسط مارکس نوشته شده بود - آنهم پس از هشدار جدی از سوی هیئت اجرایی "اتحادیه"؛ چه در آتموق و چه در سالهای بعد، به پایان رسانیدن نوشته هایش، بدون فشار ضرب العجل سفت و سخت، برای مارکس دشوار بود. اینکه تقریباً هیچگونه چرکنویسی از مانیفست وجود ندارد نشاندهنده آن است که متن آن بتندی نوشته شده. سند بیست و سه صفحه ای نهایی، با تیتر **مانیفست حزب کمونیست** (که پس از 1872 معمولاً با نام **مانیفست کمونیست** شناخته شده) "در فوریه 1848 انتشار یافت". چاپ در دفتر "انجمن آموزشی کارگران" (که تا سال 1914 به کار خود ادامه داد)، در شهر لندن، خیابان لیورپول، شماره 46 صورت گرفت.

در 1998، ما یکصد و پنجاهمین سالگرد چاپ این جزوه کوچک را گرامی میداریم، جزوه ای که میتوان آنرا به جرأت یکی از پرفروندترین نوشته های سیاسی پس از **بیانیه حقوق انسان و شهروند** در انقلاب فرانسه دانست. مانیفست یکی دو هفته پیش از فوران انقلاب های 1848 - که مانند آتش جنگلی از پاریس به سراسر قاره اروپا شیوع یافت - به دکه های خیابانی رسید. هر چند که افق مانیفست بدون شک بین المللی بود - اولین چاپ آن امیدوارانه، ولی به اشتباه، چاپ زودرس آن به انگلیسی، فرانسوی، ایتالیایی، فنلاندی، و دانمارکی را اعلام میداشت - تأثیر اولیه آن تماماً آلمانی بود. برغم اینکه اتحادیه کمونیست ها سازمانی کوچک بود، نقشی که در انقلاب آلمان بازی کرد چندان نیز ناچیز نبود؛ از جمله از طریق روزنامه **نیو راینیش سائتونگ**⁵ که مارکس سردبیر آن بود. مانیفست در عرض چند ماه برای سه بار تجدید چاپ شد، بصورت پاورقی در **بویچه لنوئر سائتونگ**⁶ سریالیزه گردید، و در آپریل یا مه 1848 تصحیح و دوباره صفحه بندی شد، اما با شکست انقلاب های 1848 از صحنه محو گردید. با زمانی که در 1849 مارکس برای همیشه به تبعید در انگلستان میرفت، مانیفست تا آن اندازه کمیاب شده بود، که او به فکر چاپ دوباره بخش سوم آن (ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی) در آخرین شماره مجله خود در لندن، **نیو راینیش سائتونگ - بررسی سیاسی اقتصادی**⁷ (نوامبر 1850)، افتاد؛ مجله ای که، در ضمن، بسختی خواننده داشت.

دردهه پنجاه و شصت، هیچکس قادر به پیش بینی آینده ای خارق العاده برای مانیفست نبود. چاپی جدید، در تیراژ پایین و بطور خصوصی، توسط چاپچی آلمانی مهاجری در لندن، احتمالاً در سال 1864، به بیرون آمد، و چاپ کوچک دیگری نیز در برلین در 1866 انتشار یافت - و این اولین چاپ مانیفست در خود آلمان بود. بین سالهای 1848 تا 1868، بنظر میرسد که برگردانی از مانیفست، بجز برگردان سوئدی آن - احتمالاً در پایان 1848 - و برگردان انگلیسی آن در 1850، صورت نگرفته باشد. این برگردان انگلیسی از جهت تاریخی شایان توجه است، چراکه بنظر می آید که مترجم با مارکس و به احتمال زیادتری با انگلس مشورت کرده باشد - از آنجا که برگردان، یعنی خانم مری مک فارلین، در لنگشایر زندگی میکرد احتمال مشاوره با انگلس برای ترجمه بیشتر است. هر دوی این برگردان ها بدون هیچ نشانه ای از میان رفته اند. در نیمه دهه شصت، هیچکدام از نوشته های قبلی مارکس در دسترس نبودند.

وجهه مارکس در انجمن برادران کارگر بین الملل (که به **انتر ناسیونال** یک شهرت یافت - 1872_1864) و به صحنه آمدن دو حزب مهم طبقه کارگر در آلمان، که هر دو توسط اعضای قدیمی اتحادیه کمونیست ها بنیادگذاری شده بودند؛ اعضایی که برای مارکس احترام زیادی قائل بودند، به تجدید علاقه به مانیفست، و دیگر نوشته های مارکس، انجامید. بویژه، دفاع شیوای مارکس از کمون پاریس 1871 (که به **جنگ داخلی در فرانسه** معروف است) مارکس را در رسانه ها بعنوان رهبر خطرناک خرابکاران بین المللی، که حکومت ها را بوحشت انداخته، بسیار مشهور ساخت. بطور مشخص تر، محاکمه رهبران سوسیال دمکرات های آلمانی - ویلهلم لیبنخت، آگوست بیل و آدولف هینر - بجرم خیانت، در مارس 1872، به مانیفست شهرتی غیرقابل پیش بینی بخشید. دادستان متن مانیفست را بعنوان مدرک به دادگاه ارائه کرد و به سوسیال دمکرات ها این امکان را داد که برای اولین بار آن را بصورت قانونی و در تیراژ بالا، بعنوان شرح مذاکرات دادگاه، چاپ کنند. آشکارا، رساله ای که قبل از انقلاب 1848 نوشته شده بود، به بازنگری و توضیح نیاز داشت، و مارکس و انگلس، اولین از سری مقدمه های خود، که از آن پس بصورت بخشی از چاپ های بعدی مانیفست درآمدند، را تهیه کردند.⁸ در آتموق بدلیل حقوقی این پیشگفتار نمی توانست بطور گسترده توزیع شود. اما در واقع چاپ 1872 (که بر اساس نسخه 1866 بود) بنیان تمامی چاپ های بعدی مانیفست گردید.

در این ضمن، میان سال های 1871 تا 1873، دستکم 9 چاپ جدید مانیفست در 6 زبان پدیدار گردید.

در چهل سال آتی، مانیفست، با رشد احزاب کارگری و سوسیالیست جدید که در آنان نفوذ مارکسیسم در دهه هشتاد افزایش یافت، جهان را فتح کرد. هیچکدام از این احزاب نخواستند که با نام حزب کمونیست شناخته شوند، تا اینکه بلشویک های روسی، پس از انقلاب اکتبر، به نام اولیه بازگشتند. با وجود این، نام مانیفست، **مانیفست حزب کمونیست** باقی ماند.

حتی پیش از انقلاب 1917 در روسیه، مانیفست چند صد بار به سی زبان چاپ شده بود، از جمله سه چاپ به زبان ژاپنی و یکی به زبان چینی. با اینحال، منطقه اصلی نفوذ آن کمربند مرکزی اروپا بود که از فرانسه در غرب تا روسیه در شرق را در بر میگرفت. جای شگفتی نیست که بیشترین مقدار چاپ آن به زبان روسی بود (70) بعلاوه 35 چاپ به زبان های امپراطوری روسیه - یازده تا به لهستانی، هفت تا به یهودی، شش تا به فنلاندی، پنج تا به اوکرائینی، چهار تا به گرجی، و دو تا به زبان ارمنی. 57 چاپ مانیفست به زبان آلمانی صورت گرفت (از جمله برای امپراطوری هابسبورگ)، 9 چاپ به زبان مجاری، هشت به زبان چک (اما تنها 3 چاپ به کرووات و برای اسلوواک ها و اسلونی ها هرکدام تنها یک چاپ)، 34 چاپ به انگلیسی (که آمریکا را نیز شامل میشود - اولین برگردان انگلیسی در آمریکا در سال 1871 ظاهر گردید)، 26 چاپ به فرانسه و یازده چاپ به ایتالیایی - که اولین آن تنها در سال 1889 انتشار یافت⁹. تأثیر مانیفست بر اروپای جنوبی اندک بود - 6 چاپ به زبان اسپانیولی (از جمله در آمریکای لاتین) و یک چاپ به زبان پرتغالی. همچنین، تأثیر آن بر اروپای شرقی نیز ناچیز بود (7 چاپ به بلغاری، 4 چاپ به صرب، 4 به رومانیایی، و تنها یک چاپ به لادینو که احتمالاً در سالونیکا انتشار یافت)¹⁰.

این بخش ناموزون جغرافیایی تنها نمایانگر پیشرفت ناموزون جنبش سوسیالیستی، و نفوذ خود مارکس - در مقایسه با دیگر ایدئولوژی های انقلابی مانند آناشسیم - نیست. بلکه، نشانگر این نیز هست که رابطه ای تنگاتنگ میان اندازه و قدرت احزاب کارگری و سوسیال دمکرات و تیراژ مانیفست وجود نداشت. برای نمونه، تا سال 1905، حزب سوسیال دمکرات آلمان (اس.پی.دی) با صدها هزار عضو و میلیون ها رأی، اقدام به چاپ جدید مانیفست در تیراژی نه بیش از 2 تا 3 هزار میکرد. برنامه ارفورت حزب در سال 1891 در 120 هزار نسخه انتشار یافت، در حالیکه بنظر می آید در طی یازده سال، از 1884 تا 1905، تنها شانزده هزار نسخه از مانیفست را چاپ کرده باشد. در حالیکه، در 1905، تیراژ **دی نیو زایت**¹¹ ارگان تئوریک حزب 6400 بود¹². از عضو عادی یک حزب توده ای مارکسیست سوسیال دمکرات انتظار این نمیرفت که از مضمون تئوری را قبول شود. در کنار این، هفتاد چاپ مانیفست پیش از انقلاب در روسیه، نشانه مجموعه ای از سازمان های عمدتاً غیرقانونی بود که کل اعضایشان از چند هزار نفر فراتر نمیرفت. به همین سبب، سی و چهار چاپ انگلیسی توسط و برای گروه های کوچک مارکسیستی در جهان انگلوساکسون بود که در جناح چپ احزاب سوسیالیست و کارگری موجود فعالیت میکردند. این جمعی بود که در آن "شفافیت یک رفیق را از روی تعداد علامت گذاری بروی کتاب مانیفست اش میتوانستید بسنجید." کوتاه سخن اینکه خوانندگان مانیفست، هر چند که بخشی از احزاب و جنبش های روبه رشد سوسیالیستی بودند، بطور یقین نمونه نمایشگری از اعضای این جنبش ها نبودند. اینان مردان و زنانی بودند علاقه مند به تئوری زیربنایی این جنبش ها. و شاید هنوز هم همین باشد.

این وضعیت پس از انقلاب اکتبر تغییر یافت - بهر حال در احزاب کمونیست. برخلاف احزاب توده ای انترناسیونال دوم (1914 - 1889)، احزاب انترناسیونال سوم (1943 - 1919) از اعضای خود این انتظار را داشتند که تئوری مارکسیسم را بدانند - یا دستکم درجه ای از شناخت از آن را نشان دهند. دورسته گی میان رهبران سیاسی کارا که به کتاب نویسی علاقه ای نداشتند و "تئوریسم" هایی مانند کارل کائوتسکی - که بعنوان تئوریسم شناخته می شدند و مورد احترام بودند و نه بعنوان تصمیم گیرندگان سیاست عملی - از میان رفت. پس از لنین، تمام رهبران میبایست تئوریسم های مهم نیز باشند، چراکه تمام تصمیمات سیاسی بر اساس بررسی مارکسیستی توجیه میگردد - یا بیشتر با مراجعه به متن "کلاسیک" ها، یعنی مارکس، انگلس، لنین، و بعدها: استالین. بنابراین، چاپ و توزیع گسترده نوشته های مارکس و انگلس برای جنبش بسیار مهم تر از آنی شد که در دوران انترناسیونال دوم بود. اینها شامل نوشته های کوتاهی، که شاید اولین آنها کتاب الفبای کمونیستی در زمان جمهوری و ایماز باشند، گزیده های مناسب برای خواندن مانند کتاب ارزشمند **گزیده هایی از مکاتبات مارکس و انگلس**، تا آثار **منتخب مارکس و انگلس** در دو جلد - بعدها سه جلد - و آماده سازی **مجموعه آثار** بود. تمامی اینها با پشتیبانی (در این مواقع) نامحدود حزب کمونیست اتحاد شوروی صورت میگرفت و غالباً نیز در اتحاد شوروی به زبان های گوناگون انتشار می یافت.

مانیفست کمونیست از این شرایط به سه طریق بهره برد. تیراژ آن بدون شک افزایش یافت. چاپ ارزان آن که در سال 1932 توسط خانه رسمی انتشارات احزاب کمونیست بریتانیا و آمریکا در "صدها هزار" نسخه انتشار یافت، بعنوان "شاید گسترده ترین چاپ آن در زبان انگلیسی" وصف شده¹³. عنوان کتاب، دیگر، بازمانده ای از تاریخ نبود، بلکه مستقیماً به سیاست روز پیوند میخورد. از آنجا که یکی از حکومت های عمده مدعی، نمایندگی ایدئولوژی مارکسیستی بود، جایگاه مانیفست بعنوان متنی در علوم سیاسی تقویت گردید و در نتیجه به برنامه آموزشی دانشگاه ها وارد شد. تقدیر این بود که این پرسنل پس از جنگ دوم جهانی بسرعت گسترش یابد بطوری که در دهه های شصت و هفتاد روشنفکران مارکسیست مشتاق ترین شنوندگان را در میان مردم داشتند.

اتحاد شوروی از بونه جنگ جهانی بعنوان یکی از دو ابرقدرت بیرون آمد و سرکردگی منطقه ای وسیع از حکومت ها و اقمار کمونیستی را داشت. احزاب کمونیست غربی (با استثنای قابل توجه آلمان) نیز از این جنگ قوی تر از آنچه که تا آن زمان) و یا بعدها) بودند، سر بر آوردند. هر چند که جنگ سرد آغاز شده بود، در صدمین سالگردش، مانیفست دیگر تنها از سوی انتشارات کمونیست یا مارکسیست چاپ نمیشد، بلکه در تیراژ بالا و با پیشگفتارهایی توسط دانشمندان برجسته توسط خانه های

انتشاراتی غیرسیاسی نیز بچاپ میرسید. کوتاه سخن اینکه مانیفست دیگر یک متن کلاسیک مارکسیستی نبود، بلکه به یک متن کلاسیک سیاسی بدل شده بود.

و همچنان اینگونه باقی مانده است، حتی پس از پایان کمونیسم مدل شورایی و افول احزاب و جنبش های مارکسیستی در بسیاری از نقاط جهان. در کشورهایی که سانسور ندارند، هرکس کتاب فروشی خوبی نزدیک خود داشته باشد، و یا حتی کتابخانه محلی، به مانیفست دسترسی دارد. بنابراین، هدف از چاپ جدید آن در یکصدوپنجاهمین سالگردش قابل دسترس ساختن این شاهکار شگفت انگیز نیست، یا برای اینکه خواسته باشیم مروری بر بحث های یکصد ساله تئوریک درباره تفسیر "درست" از این متن بنیادین مارکسیستی داشته باشیم. بلکه میخواهیم به خود یادآوری کنیم که در گرگ و میش قرن بیست و یکم مانیفست هنوز خیلی چیزها برای گفتن درباره جهان ما دارد.

نوم

چه برای گفتن دارد؟

البته مانیفست متنی است که برای زمانی مشخص در تاریخ نوشته شده. بخشی از آن بلافاصله کهنه شد - برای نمونه، تاکتیک های پیشنهادی آن برای کمونیست ها در آلمان که در واقع انهایی نبودند که کمونیست ها در جریان انقلاب 1848 یا پس از آن بکار گرفتند. با افزایش فاصله زمانی میان خواننده و زمان نوشتن آن، بخش های بیشتری از مانیفست متروک گردیدند. گیزو و مترنیک مدتهاست از سکان رهبری دولت ها به کتابهای تاریخی رفته و بازنشسته شده اند، تزار (اما نه پاپ) دیگر وجود ندارد. خود مارکس و انگلس در 1872 اقرار میکردند که بحث آن درباره "ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی" قدیمی شده است.

مهمتر از این، با گذشت زمان، زبان مانیفست دیگر زبان خوانندگانش نبود. برای نمونه، درباره این عبارت که پیشرفت جامعه بورژوایی "بخشی بزرگ از مردم را از حماقت روستایی رها کرده است"¹⁴ خیلی چیزها گفته شده. اما در حالیکه بدون شک مارکس در آن زمان نخوت معمول شهرنشینان - و ناآگاهی آنان - درباره جامعه روستایی را با خود داشت، اما، جمله اصلی، و از جهت تحلیلی جالب تر، آلمانی نه به "حماقت" بلکه به "افق محدود" و یا "منزوی بودن از جامعه بزرگتر" که مردم روستایی در آن میزیستند، اشاره دارد. این عبارت پژواک معنی اولیه و ژانر یونانی "ایدیئوتس"¹⁵ را با خود دارد که واژه امروزی "احمق" یا حماقت از آن آمده است: "فردی که تنها سرگرم مشغله خود است و توجهی به جامعه فراتر از محیط خود ندارد." در جریان گذشت دهه ها پس از 1840 - و در جنبش هایی که اعضایشان، برخلاف مارکس، در ادبیات کلاسیک آموزش نیافته بودند - معنی ابتدایی این عبارت مانند بخار به هوا رفته بود و بنادرستی فهمیده میشد.

این امر در مورد واژگان سیاسی بکار برده شده در مانیفست آشکارتر است. واژه هایی چون "دولت"، "دمکراسی"، یا "ملیت و ملی" در سیاست پایان قرن بیستم کارایی اندکی دارند یا دیگر معنایی که در گفتمان سیاسی فلسفی 1840 داشتند را ندارند. یک نمونه بدیهی از اینگونه را می آورم: "حزب کمونیست"، که مانیفست ادعا میکرد مرانامه اش است، هیچگونه رابطه ای با احزاب مدرن دمکراتیک، یا "احزاب پیشاهنگ" کمونیسم لنینی نداشت، چه رسد به احزاب از نوع چینی یا روسی آن. هیچکدام از اینها در آن زمان وجود نداشتند. "حزب" هنوز کمابیش به معنای یک گرایش یا جریان فکری با برنامه ای بود؛ هرچند که مارکس و انگلس تشخیص دادند که زمانیکه این "حزب" در جنبش طبقاتی جای خود را بیابد، به نوعی سازماندهی خواهد رسید. بنابراین، تمایز در بخش چهارم مانیفست میان "احزاب موجود طبقه کارگر ... چارتیست ها در انگلستان و اصلاح طلبان ارضی در آمریکا" و بقیه که هنوز بوجود نیامده اند، را باید از این زاویه نگریست¹⁶. همانگونه که متن مانیفست روشن میسازد، حزب کمونیست مارکس و انگلس نوعی سازمان نبود و تلاشی هم برای بوجود آوردن این سازمان نداشت - چه رسد به سازمانی با برنامه ای مشخص و متمایز از دیگر سازمان ها و تشکیلات¹⁷. در ضمن در هیچ کجا در متن از اتحادیه کمونیست ها، که مانیفست از سوی آنان نوشته شده بود، نامی برده نمیشود.

علاوه بر این، آشکار است که مانیفست نه تنها در و برای یک شرایط مشخص تاریخی نگاشته شده، بلکه نمایانگر تنها یک فاز - آنهم فازی نسبتاً رشد نیافته - در بلوغ اندیشه مارکس است. این امر بیش از همه در جنبه های اقتصادی مشهود است. با وجود اینکه مارکس مطالعه جدی اقتصاد سیاسی را از 1843 شروع کرده بود، اما تا تبعیدش به انگلستان و دستیابی به گنجینه کتابخانه موزه بریتانیا در تابستان 1850، تحلیل اقتصادی خود، که در کاپیتال آمده، را پیش نبرده بود. بنابراین، تفاوت میان فروش کار خود توسط پرولتاریا به سرمایه دار و فروش نیروی کار خود، که در تئوری مارکسی ارزش اضافی و استثمار اساسی است، آشکارا در مانیفست روشن نشده. همچنین مارکس پخته بر این باور نبود که بهای "کار" بعنوان یک کالا برابر با بهای تولید آن است - یعنی، حداقل هزینه فیزیولوژیک برای زنده نگاه داشتن کارگر. کوتاه سخن، مارکس مانیفست را کمتر بعنوان یک اقتصاددان پیرو مارکس و بیشتر از زاویه یک کمونیست پیرو ریکاردو نوشت.

با وجود این، هرچند که مارکس و انگلس به خوانندگان یادآوری میکردند که مانیفست متنی تاریخی است و در بسیاری موارد کهنه شده، به انتشار و تبلیغ متن 1848 با اضافه ها و توضیحات نسبتاً اندکی کمک کردند¹⁸. آنان این را تشخیص دادند که مانیفست نمود عمده یک شیوه بررسی بود که کمونیسم آنان را از تمامی پروژه های دیگر، برای آفرینش جامعه ای بهتر، متمایز میساخت. در اساس، این یک شیوه بررسی تاریخی بود. هسته مرکزی آن نمودار ساختن رشد تاریخی جوامع، و بویژه جامعه بورژوایی، بود، که جایگزین جامعه قبل از خود گردیده، جهان را بگونه ای انقلابی دگرگون ساخته، و بنوبه خود، الزاماً شرایط را برای گذار گریزناپذیر از خود فراهم ساخته بود. برخلاف اقتصاد مارکسی، "فرضیه ماتریالیستی تاریخ" که زیربنای

این متد بررسی بود، پیشاپیش شکل بلوغ یافته خود را در میانه دههٔ چهارم یافته بود. و عمدتاً در سال‌های بعد از آن بدون تغییر باقی ماند.¹⁹ از این زاویه، مانیفست پیشاپیش متنی معرف مارکسیسم بود. مانیفست دید و متد بررسی تاریخی را در برداشت، هر چند که خطوط کلی آن میبایست با بررسی‌های کاملتر تدقیق شود.

سوم

مانیفست برای کسی که اکنون برای اولین بار با آن آشنا میشود چگونه مینماید؟ خوانندهٔ جدید نمیتواند تحت تأثیر باور شورانگیز، ایجاز متمرکز، توان فکری و شیوهٔ نگارشی این جزوهٔ شگفت‌انگیز قرار نگیرد. مانند این است که تمام مانیفست در طی یک فوران خلاقیت نگارش یافته، در جملاتی کوتاه که خواه ناخواه خود را به تکیه کلام‌های فراموش نشدنی بدل میکنند که در ورای جهان سیاست شناخته هستند؛ از جملهٔ آغازین: "شبحی در اروپا در گشت و گذار است - شبح کمونیسم"²⁰ تا جملهٔ پایانی: "پرولترها چیزی جز زنجیرهای خود را ندارند که از دست بدهند، آنان جهانی را برای فتح دارند."²¹ مانیفست - بگونهٔ ای نامرسوم در شیوهٔ نگارشی قرن نوزدهم در آلمان - در بندهایی کوتاه و روشن، عمدتاً در یک تا پنج خط نوشته شده - تنها پنج بند، از میان بیش از دویست بند، است که از پانزده خط یا بیشتر تشکیل شده اند. هر چیز دیگری که باشد، مانیفست کمونیست، بعنوان یک خطابهٔ سیاسی، قدرتی بمانند کتاب‌های آسمانی دارد. خلاصه اینکه، امکان ندارد که نیروی شورانگیزش بعنوان ادبیات را بتوان رد کرد.

اما، آنچه بدون شک خوانندهٔ امروزی را تحت تأثیر قرار میدهد، قدرت تشخیص مانیفست در مورد هویت انقلابی و تأثیر "جامعهٔ بورژوازی" است. مسئله بر سر این نیست که مارکس تنها دستاوردهای بیمانند و پویایی جامعهٔ ای را که از آن بیزار بود تشخیص داد و بیان کرد - امری که بیش از یکی از مدافعان امروزی سرمایه داری علیه آفت سرخ را شگفت زده کرده. بلکه مطلب اینجاست که جهانی را که سرمایه داری دگرگون ساخت و [مارکس] در 1848 آن را با جملاتی کوتاه و سهمگین ترسیم میکند، صدوپنجاه سال بعد در جهان امروز برای ما آشناست. تعجب آور است که خوش بینی‌های سیاسی کاملاً غیرواقع‌بینانهٔ دو انقلابی - یکی بیست و هشت ساله و دیگری سی و سه ساله - مهمترین جنبهٔ نیرومندی و دوام مانیفست از آب درآمده است. زیرا، هر چند که "شبح کمونیسم" واقعاً خواب از سیاستمداران ربوده بود، و هر چند که اروپا در دوره ای از بحران‌های عظیم اقتصادی و اجتماعی بسر میبرد، آشکارا زمینه‌های کافی برای باور مانیفست که زمان سرنگونی سرمایه داری فرا رسیده است وجود نداشت ("انقلاب بورژوازی در آلمان تنها پیش‌بردهٔ انقلاب پرولتری است که بلافاصله بنیابالش خواهد آمد."²²) برعکس، همانگونه که امروز میدانیم، سرمایه داری برای اولین دوره از گسترش پیروزمندانهٔ جهانی خود آماده می‌شد.

قدرت مانیفست برخواسته از دو چیز است. یکم دیدگاهی است که، حتی در آغاز پیشروی پیروزمند سرمایه داری، اعلام میدارد که این شیوهٔ تولیدی همیشگی نیست، ثابت نیست، "پایان تاریخ" نیست، بلکه دوره ای است موقت در تاریخ بشر - دوره ای که، بمانند پیشینیانش، جامعه ای از نوع دیگر جایگزین آن خواهد شد (مگر اینکه - عبارت مانیفست که کمتر به آن توجه شده - "به نابودی هر دو طبقهٔ بیکارگر بیانجامد"). دوم تشخیص گرایش درازمدت تاریخی در پیشرفت سرمایه داری است. پتانسیل انقلابی در اقتصاد سرمایه داری پیشاپیش نمایان بود - مارکس و انگلس ادعا نمیکردند که اولین در تشخیص آن هستند. از زمان انقلاب فرانسه، برخی روندهایی که آنان بدان اشاره میکردند، آشکارا، تأثیرات مهم خود را نمایان کرده بودند - برای نمونه، افول "ایالات مستقل و یا با پیوندهای ضعیف، با منافع، قوانین، حکومت، و سیستم مالیاتی جداگانه" در برابر دولت‌های ملی "با یک حکومت، سیستم قانون واحد، منافع طبقاتی ملی واحد، یک مرز و یک سیستم گمرکی"²³. با وجود این، در پایان دههٔ چهارم، دستاوردهای بورژوازی بسیار کمتر از آن معجزه ای بود که مانیفست به آن نسبت میداد. همه چیز به کنار، در 1850، جهان چیزی بیش از هفتاد و یک هزار تن پولاد تولید نمیکرد (حدود هفتاد درصد آنهم در بریتانیا) و چیزی بیش از چهار هزار کیلومتر راه آهن نساخته بود (دو سوم آن در بریتانیا و ایالات متحده). تاریخ دانان بسهولت نشان داده اند که حتی در بریتانیا انقلاب صنعتی (عبارتی که بویژه توسط انگلس از 1844 به بعد مورد استفاده بود)، تا نیمهٔ دههٔ پنجاه، بسختی کشوری صنعتی بوجود آورده بود - یا حتی جامعه ای عمدتاً شهرنشین. مارکس و انگلس در 1848، جهانی که پیشاپیش توسط سرمایه داری دگرگون شده بود را شرح نمیدادند، بلکه پیش‌بینی میکردند که، بطور منطقی، این جهان چگونه دگرگون خواهد شد.

ما امروز در جهانی زندگی میکنیم که این دگرگونی در آن عمدتاً صورت پذیرفته است، و بدون شک، مشاهدهٔ خوانندگان در هزارهٔ سوم تقویم میلادی آن را پیشرفته تر از 1998 [تاریخ انتشار این مقاله] خواهند یافت. از بعضی جهات ما امروز میتوانیم توان پیشگویی مانیفست را، حتی آشکارتر از نسلهایی که ما بین ما و زمان انتشار اولیهٔ آن زیسته اند، ببینیم. چراکه، تا انقلاب در حمل و نقل و ارتباطات پس از جنگ جهانی دوم، محدودیت‌هایی بر سر جهانی شدن تولید وجود داشت که نمیتوانست به "تولید و مصرف در هر کشور خصلت جهانی ببخشند". تا دههٔ 1970، صنعتی شدن عمدتاً به مناطق مبدأ آن محدود مانده بود. بعضی از سیستم‌های فکری مارکسیستی حتی میتوانستند ادعا کنند که سرمایه داری، دستکم در شکل امپریالیستی آن، به جای "مجبور کردن تمام ملت‌ها، تا نقطهٔ نابودی، به پذیرفتن شیوهٔ تولید بورژوازی" بخاطر طبیعتش به تداوم - یا حتی ایجاد - "عقب ماندگی"²⁴ در کشورهای با اصطلاح جهان سوم کمک میرساند. در حالیکه یک سوم از نسل بشر در اقتصادهای از نوع کمونیسم شورایی زندگی میکرد، بنظر می‌آمد که سرمایه داری هرگز نخواهد توانست که همهٔ ملل را مجبور کند که "خود نیز بورژوا شوند". که سرمایه داری قادر نخواهد بود "جهانی به شکل خود بسازد". باز هم، قبل از دههٔ شصت، ادعای مانیفست که سرمایه داری باعث نابودی خانواده میشود، درست بنظر نمی‌آمد،

حتی در کشورهای پیشرفته غربی که امروز چیزی حدود نیمی از کودکان توسط مادران تنها بدنیا آمده و نگهداری میشوند و نیمی از تمام خانوارها در شهرهای بزرگ از افراد مجرد تشکیل یافته اند.

کوتاه سخن اینکه، آنچه که برای خواننده بی تفاوت در 1848 چیزی جز شعارهای انقلابی نبود، امروز چهره پردازی دقیقی از سرمایه داری در پایان قرن بیستم مینماید. درباره کدام یک از دیگر نوشته های دهه چهارم قرن نوزدهم میتوان چنین گفت؟

چهارم

با وجود این، اگر ما در پایان هزاره [دوم] از دقت چشم انداز شده توسط مانیفست، درباره آینده دور سرمایه داری بشدت جهانی شده، باید که شگفت زده شویم، عدم تحقق پیشگویی دیگر آن را نیز به همان اندازه چشمگیر میبایم. امروز دیگر آشکار است که سرمایه داری "پیش از هر چیز گورکن خود را" در شکل پرولتاریا بوجود نیآورده است. "سقوط آن [سرمایه داری] و پیروزی پرولتاریا" گریزناپذیر از آب در نیامده است. تمایز میان دو نیمه بررسی مانیفست در بخش آن بنام "بورژواها و پرولتاریا" نیازمند توضیح بیشتری در یکصدوپنجاهمین سالگرد آن است تا صدمین سالگرد آن. مشکل در ارزیابی مارکس و انگلس از سرمایه داری، که الزاماً بیشتر مردم را به مردان و زنانی تبدیل میکند که برای تأمین نیازهایشان در این اقتصاد مجبور به اجاره دادن خود برای دستمزد یا حقوق هستند، نیست سرمایه داری بدون شک بدین سمت گرایش داشته، هرچند که امروز در آمد برخی از کسانی که بر اساس تعریف خود را برای دستمزد کرایه میدهند، مانند مدیران اجرایی بنگاههای اقتصادی، بسختی در آمدی پرولتری محسوب میشود. اساساً اشکال در این نیز نیست که باور آنان [مارکس و انگلس] بر این بود که بیشتر کارگران را نیروی کار صنعتی تشکیل خواهد داد. هرچند که بریتانیا نمونه ای استثنایی بود، که در آن کارگران دستمزدی اکثریت مطلق جمعیت را تشکیل میداد، رشد تولید صنعتی نیازمند ورود فزاینده و گسترده نیروی کار بدنی برای چیزی بیش از یک قرن پیش از مانیفست بود. شکی نیست که در تولید مدرن کلان سرمایه و با فن آوری پیشرفته این امر دیگر صادق نیست - فرایندی که در مانیفست در نظر گرفته نشده بود، هرچند که در بررسی های اقتصادی پخته تر مارکس، امکان بوجود آمدن اقتصادی که بطور فزاینده ای از نیروی کار بی نیاز است پیش بینی شده است؛ دستکم در دوران پسامسرمایه داری²⁵. حتی در اقتصادهای صنعتی قدیمی سرمایه داری، درصد مردمی که در بخش صنعتی بکار گرفته میشدند تا دهه 1970 ثابت باقی ماند، بجز در ایالات متحده که کاهش آن زودتر آغاز گردید. در واقع، بجز چند مورد استثنایی - مانند بریتانیا، بلژیک، ایالات متحده - در 1970 تعداد کارگران صنعتی شاید بخش بزرگتری از جمعیت در جهان صنعتی و در حال صنعتی شدن را نسبت به دوره های قبل تشکیل میداد.

بهر تقدیر، سرنگونی سرمایه داری چگونه که در مانیفست مطرح شده بود متکی بر تبدیل "اکثریت" نیروی کار به پرولتاریا نبود، بلکه بر این فرض استوار بود که شرایط زیستی پرولتاریا در اقتصاد سرمایه داری چنان است که، بمحض اینکه بعنوان جنبش طبقاتی سیاسی سازماندهی لازم را بیابد، میتواند رهبری را بدست گیرد، دیگر طبقات ناراضی را گرد خود آورد، و قدرت سیاسی را بعنوان "جنبش مستقل اکثریت عظیم و در خدمت اکثریت عظیم" بدست گیرد. در نتیجه، پرولتاریا "به مقام طبقه پیشروی ملت رسیده و خود را بعنوان ملت شکل میدهد."²⁶

از آنجایی که سرمایه داری سرنگون نشده، جایز است که این پیش بینی را به کنار نهیم. اما - هرچند که در 1848 این امر کاملاً غیر ممکن مینمود - سیاست در بیشتر کشورهای سرمایه داری اروپایی با رشد جنبش های سازمانیافته سیاسی که خود را متکی به طبقه آگاه شده کارگر میدانستند - طبقه ای که در خارج از بریتانیا بسختی وجود داشت - کاملاً دگرگون گردید. احزاب سوسیالیست و کارگری در بیشتر جهان "پیشرفته" در دهه هشتاد پدیدار شدند و در کشورهای با سیستم انتخاباتی دمکراتیک به احزاب توده ای بدل گشتند - سیستمی که خود این احزاب برای بوجود آوردن تلاش فراوان کردند. در جریان و پس از جنگ جهانی اول، زمانیکه یکی از شاخه های "احزاب پرولتاریایی" راه انقلابی بلشویک ها را در پی گرفت، شاخه ای دیگر به یکی از ستون های استوار سرمایه داری دمکراتیک شده تبدیل گردید. شاخه بلشویکی دیگر در اروپا مطرح نیست. سوسیال دمکراسی - آنگونه که در زمان بیل و حتی کلمنت اتلی فهمیده میشد - در دهه نود درگیر نبردی دفاعی است. در زمان نوشتن این مقاله (پایان 1997)، نوادگان احزاب سوسیال دمکراسی انترناسیونال دوم - گاه با نام اولیه خود - در تمامی کشورهای اروپایی بجز در دو کشور (آلمان و اسپانیا) احزاب حاکم هستند. در آن دو نیز، احزاب سوسیال دمکرات در گذشته دولت تشکیل داده اند و احتمالاً در آینده نیز چنین خواهند کرد.

خلاصه اینکه، اشتباه مانیفست در پیش بینی نقش محوری جنبش های سیاسی مبتنی بر طبقه کارگر نیست (که هنوز هم در بعضی کشورها مشخصاً نام آن طبقه را بر خود دارند مانند احزاب کارگر بریتانیا، هلند، نروژ و استرالیا). بلکه [اشکال] در این فرضیه است: "در میان تمام طبقاتی که رویاروی بورژوازی ایستاده اند، تنها پرولتاریا طبقه واقعا انقلابی است"، که سرنوشت گریزناپذیرش، که در سرشت و توسعه سرمایه داری نهفته، سرنگون سازی بورژوازی است: "سقوط بورژوازی و پیروزی پرولتاریا به یکسان ناگزیر است".

حتی در ببحوجه رسوایی "گشنگی در دهه چهارم" [قرن نوزدهم]، مکانیسمی که میبایست این را عملی سازد - یعنی بینوایی²⁷ ناگزیر کارگران - آنقدر هم متقاعد کننده نبود؛ مگر بر اساس این پیش فرض - که حتی در آن زمان نیز نامحتمل مینمود - که سرمایه داری در ببحوجه بحران نهایی اش است و در حال سرنگونی بلافاصله میباشد. این مکانیسمی دوگانه بود علاوه بر تأثیر بینوایی بر جنبش کارگری، این را نیز ثابت میکرد که بورژوازی "شایستگی حاکمیت را ندارد زیرا نمیتواند

برای بردگان خود حتی زندگی برده وار را تأمین کند، چرا که نمیتواند جلوی سقوط او به درجه ای را بگیرد که مجبور میشود او را غذا دهد بجای اینکه توسط او تغذیه شود." به جای تأمین سودی که موتور سرمایه داری را میگرداند، کارگر آن را میبلعد. اما - با توجه به توان عظیم اقتصادی سرمایه که بگونه ای دراماتیک در خود مانیفست شرح داده شده - چرا سرمایه داری از تأمین زندگی، هر چند محقرانه، برای اکثریت طبقه کارگر ناتوان باشد، یا بعنوان آلترناتیو، توان بره اندازی سیستم رفاه اجتماعی را نداشته باشد؟ چونکه بینوایی (برای معنای دقیق این به یادداشت 27 نگاه کنید) حتی سریعتر از جمعیت و ثروت رشد میکند²⁸ اگر سرمایه داری عمری دراز در پیش رو داشت - و این خیلی زود پس از 1848 آشکار بود - این پیشگویی لازم نبود که رخ دهد و در واقع نیز رخ نداد.

دیدگاه مانیفست درباره رشد تاریخی "جامعه بورژوازی" و از جمله طبقه کارگری را که بوجود آورد، الزاماً به این نتیجه گیری نمیرسد که پرولتاریا سرمایه داری را سرنگون میکند و با این کار، راه را برای رشد کمونیستی فراهم میسازد، چرا که آن دیدگاه و این نتیجه گیری از یک بررسی واحد نشأت نگرفته بودند. هدف کمونیسم، قبل از آنکه مارکس "مارکسیست" بشود، پذیرفته شده بود. این هدف از بررسی ماهیت و توسعه سرمایه داری نشأت نگرفته بود، بلکه از بحثی فلسفی - و در واقع قدرگرا - درباره ماهیت انسان و سرنوشت او برآمده بود. این ایده - که برای مارکس از آن پس بنیادین بود - که پرولتاریا طبقه ای است که نمیتواند خود را آزاد سازد، بدون آنکه تمامی جامعه را آزاد کند، اول بار بصورت "یک نتیجه گیری فلسفی و نه مشاهده تجربی"²⁹ ظاهر می شود. همانگونه که جورج لیختنهایم میگوید: "پرولتاریا برای اولین بار در نوشته های مارکس بعنوان نیروی اجتماعی که برای بدست آوردن اهداف فلسفه آلمانی بدان نیاز است، ظاهر میگردد."؛ آنگونه که مارکس این اهداف را در 44 - 1843 میدید.³⁰

مارکس در مقدمه بر فلسفه حقوق هگل مینویسد که: "امکان مثبت رهایی آلمانی در شکلگیری طبقه ای با زنجیرهای رادیکال نهفته است طبقه ای که فسخ همه طبقات است، بخشی از جامعه که ماهیتی جهانشمول دارد چراکه رنجش جهانشمول است، و خواستار حقی مشخص نیست چراکه آنچه که بر علیه او رفته است بیداری مشخص نیست، بلکه بیدار بطور کلی است این فسخ جامعه بعنوان یک طبقه مشخص پرولتاریا است رهایی آلمان رهایی انسان است. فلسفه همچون سر این رهایی و پرولتاریا همچون قلب آن است. فلسفه نمیتواند خود را عملی سازد بدون از میان بردن پرولتاریا، و پرولتاریا نمیتواند از میان برود بدون تبدیل فلسفه به واقعیت."³¹

در این زمان مارکس چیزی بیش از این نمی دانست "که پرولتاریا آن چیزی است که با رشد جامعه صنعتی در آلمان در حال بوجود آمدن است"، و دلیل توان پرولتاریا بعنوان یک نیروی رهایی بخش دقیقاً در همین است، چراکه برخلاف توده های فقیر جامعه سنتی، پرولتاریا فرزند فسخ تمام عیار جامعه است، و بنابراین، با حضورش "از هم پاشیده شدن کل نظم جهانی پیش از خود را اعلام میدارد." آشنایی او با جنبش های کارگری از این نیز کمتر بود، هر چند که درباره تاریخ انقلاب فرانسه بسیار میدانست. او در انگلس یاری را یافت که مقوله "انقلاب صنعتی" را با خود به همراه میآورد، و درکی از مکانیسم اقتصاد سرمایه داری - آنگونه که حقیقتاً در بریتانیا موجود بود - و پیش زمینه ای ابتدایی از تحلیل اقتصادی³²، و همه اینها او [انگلس] را به پیش بینی انقلاب اجتماعی آینده هدایت کرده بود؛ انقلابی که توسط طبقه موجود کارگر پرورده میشود؛ طبقه ای که، بخاطر کار و زندگی در بریتانیا و اوایل دهه 40، دربار اش خیلی می دانست. راههای مارکس و انگلس در رسیدن به پرولتاریا مکمل یکدیگر بودند. همچنین دیدگاههای متقابلشان درباره نبرد طبقاتی بعنوان موتور تاریخ - که در مارکس عمدتاً از مطالعه دوره انقلابی در فرانسه بدست آمده بود و در انگلس ناشی از تجربه او از جنبش های اجتماعی در دوره پس از ناپلئون در بریتانیا بود. جای تعجب نیست که آنها، به گفته انگلس، "خود را در تمام زمینه های تئوریک در توافق کامل یافتند." انگلس برای مارکس عناصر مدلی را آورد که سرشت ناپسامان و نوسان های فعالیت اقتصادی سرمایه داری را نشان میداد - بویژه خطوط کلی یک تئوری درباره بحران های اقتصادی³³ - و داده های تجربی درباره رشد جنبش طبقه کارگر در بریتانیا و نقش انقلابی که میتوانست در آنجا بازی کند.

در سالهای دهه 40، این نتیجه گیری که جامعه در آستانه انقلاب است، غیرمعقول نبود. همچنین، این پیش بینی که طبقه کارگر، هر چند نابالغ، آن را رهبری خواهد کرد، نیز شگفت انگیز بنظر نمی آمد. همه چیز به کنار، در عرض چند هفته پس از انتشار مانیفست، جنبش کارگران پاریس پادشاهی فرانسه را سرنگون کرده بود، و علامت شروع انقلاب در نیمه از اروپا را داده بود. با این وجود، تمایل رشد سرمایه داری به زایش پرولتاریایی اساساً انقلابی را نمیشد از بررسی ماهیت این رشد بدست داد. این میتوانست یکی از پی آمد های ممکن در رشد [سرمایه داری] باشد، اما نمیشد ثابت کرد که این تنها امکان است. ثابت کردن این امر که سرنگونی موفقیت آمیز سرمایه داری توسط پرولتاریا باید که الزاماً راه را برای رشد کمونیستی باز کند دشوارتر نیز بود (مانیفست ادعایی بیش از این ندارد که این سرنگونی سرآغاز یک پروسه بسیار آهسته تغییر است).³⁴ دیدگاه مارکس از پرولتاریا بعنوان عاملی که بطور ماهوی مجبور است که تمامی بشریت را آزاد کند و با سرنگونی سرمایه داری به جامعه طبقاتی پایان بخشد، نمایانگر یک امید است که بر بررسی او از سرمایه داری اضافه شده و نه یک نتیجه گیری که الزاماً از این بررسی درمی آید.

بدون شک، تحلیل مانیفست از سرمایه داری - بویژه زمانی که به بررسی مارکس از تمرکز اقتصادی بسط پیدا میکند (و این چیزی است که در 1848 کمتر اشاره ای به آن رفته بود) - میتواند نتیجه ای عمومی تر و کمابیش مشخص درباره نیروهای ویرانگری باشد که در بطن توسعه سرمایه داری نهفته اند. و زمانی باید برسد - و در سال 1998 تنها مارکسیست ها نیستند که این را قبول دارند - که:

جامعه مدرن بورژوازی با مناسبات تولیدی، مبادله و مالکیتش، جامعه ای که چنان ابزار تولید و مبادله غول پیکری را به صحنه آورده است، به جادوگری می ماند که دیگر قادر نیست، نیروهایی را که از زیرزمین به خدمت خوانده، کنترل کند. شرایط جامعه بورژوازی محدودتر از آن است که تمامی ثروتی را که می آفریند در خود جا دهد.

این نتیجه گیری غیرمنطقی نیست که "تصادف‌های" نهفته در یک سیستم بازار که مبتنی بر "هیچ پیوندی میان انسان با انسان جز منافع شخصی صرف"، جز "پرداخت پول"، یک سیستم استثمار و "انباشت بی پایان" هرگز قابل حل نخواهد بود؛ و اینکه زمانی میرسد که یک سری دگرگونی‌ها و بازسازی‌ها در این سیستم اساساً بی ثبات به مجموعه روابطی می انجامد که دیگر نمیتوان آن را سرمایه داری خواند. با - به قول مارکس سالمند - "وقتی تمرکز ابزار تولید و اجتماعی شدن کار دیگر با پوسته سرمایه داری همساز نخواهد بود"، و "پوسته می ترکد."³⁶ اینکه این مجموعه روابط آتی را به چه نامی بخوانیم اهمیتی ندارد؛ اما، همانگونه که تأثیر رشد انفجاری اقتصاد جهان بر محیط زیست نشان میدهد - می باید که الزاماً از انباشت خصوصی به مدیریت اجتماعی در سطح جهانی بطور محسوس تغییر جهت بدهد.

بسیار بعید است اگر آن "جامعه پسا سرمایه داری" با مدل‌های سنتی سوسیالیسم قرابتی داشته باشد؛ و حتی کمتر از آن، به سوسیالیسم "واقعاً موجود" دوران شوروی شبیه باشد. اینکه شکل این سوسیالیسم چه خواهد بود، و تا چه اندازه ارزش‌های انسان‌گرای کمونیسم مارکس و انگلس را در خود جای خواهد داد، بستگی به فعالیت سیاسی دارد که این دگرگونی از طریق آن رخ خواهد داد. چرا که این [فعالیت سیاسی]، همانگونه که مانیفست می گوید، محور شکل دهی به تغییر تاریخی است.



اما، هرطوری که روند "ترکیدن پوسته" را تعریف کنیم، از دیدگاه مارکسی، سیاست عنصری اساسی در آن خواهد بود. مانیفست عمدتاً بعنوان سندی دربارهٔ گریزناپذیری تاریخی خوانده شده، و در حقیقت نیز، قدرت آن بیشتر برخواسته از اعتماد به نفسی است که به خواننده، دربارهٔ سرنوشت ناگزیر سرمایه داری به دفن شدن توسط گورکنانش، و اینکه اکنون - مانند هیچ زمان دیگری در تاریخ - شرایط برای رهایی فراهم آمده، می دهد. اما - برخلاف فرضیات شایع - همانقدر که باور مانیفست به تغییر تاریخی از طریق فعالیت و عمل تاریخی انسانهاست، همانقدر هم مانیفست سندی است که به جبرگرایی اعتقاد ندارد. گورها باید با - و از طریق - عمل انسانها کنده شوند.

می توان مانیفست را جبرگرایانه³⁶ نیز خواند. گفته می شود که انگلس بطور طبیعی به این [جبرگرایی] تمایل بیشتری داشته تا مارکس؛ و این پی آمدهای مهمی برای توسعهٔ تئوری مارکسی و جنبش کارگری مارکسیستی پس از مرگ مارکس داشته است. اما، هرچند که نوشته‌های قدیمی تر انگلس بعنوان شاهد این مدعا ارائه میشوند، این را در خود متن مانیفست نمی توان خواند. مانیفست، زمانیکه از عرصهٔ بررسی تاریخی می گذرد، و به حال وارد میشود، سندی است دربارهٔ گزینه‌ها، دربارهٔ امکانات سیاسی و نه احتمالات، یقین‌ها که به کنار. میان "حال" و آیندهٔ غیرقابل پیش بینی - زمانیکه "رشد آزادانهٔ هر فرد شرط رشد آزادانهٔ همه" خواهد بود - عرصهٔ فعالیت سیاسی قرار گرفته.

تغییر تاریخی از طریق عمل اجتماعی³⁷، از طریق فعالیت جمعی، مرکز ثقل [مانیفست] است. مانیفست رشد پرولتاریا را بصورت "سازمانیابی پرولتاریا بعنوان یک طبقه، و پس از آن، یک حزب سیاسی" مبیند. "فتح قدرت سیاسی توسط پرولتاریا" (بردن دمکراسی) "مرحلهٔ اول در انقلاب کارگران است"، و آیندهٔ جامعه بسته به عمل سیاسی رژیم نوین خواهد بود (اینکه چگونه "پرولتاریا از سلطهٔ سیاسی خود استفاده می کند.") آنچه که بطور تاریخی سوسیالیسم مارکسی را از آنارشیزم ها و ادامه دهندگان راه سوسیالیست‌هایی - که نفی همه گونه فعالیت سیاسی از سویشان در مانیفست مشخصاً محکوم میشود - متمایز میسازد، وفاداری به سیاست است. حتی پیش از لنین، تئوری مارکس فقط دربارهٔ "تاریخ نشان خواهد" نبود، بلکه همچنین دربارهٔ "آنچه که باید انجام گیرد" نیز بود. باید اقرار کرد که تجربهٔ شوروی قرن بیستم به ما می آموزد که بعضی وقتها بهتر است از انجام "چه باید کرد"، در شرایطی که امکان موفقیت را کاملاً و رای دسترس میگذارد، خودداری کرد. اما این درس را میشد از پی آمدهای بحث مانیفست کمونیست نیز گرفت.

با این وجود، مانیفست سندی است که شکست را نیز در نظر می گیرد - و این کمترین جنبهٔ شگفت انگیز آن نیست. امیدوار است که ثمرهٔ توسعهٔ سرمایه داری "نوسازی انقلابی جامعه در کل" باشد، اما، همانگونه که پیشتر دیدیم، آلترناتیو دیگر را نفی نمیکند: یعنی "تابودی". سالها بعدتر، یکی دیگر از پیروان مارکس این را بصورت گزینش میان سوسیالیسم و توحش بیان کرد. کدامیک از این دو مستولی خواهد شد، پرسشی است که قرن بیست و یکم باید به آن پاسخ دهد.

لندن، دسامبر 1997

این نوشته برگردان متن کامل پیشگفتار اریک هابزبانوم بر چاپ "مانیفست حزب کمونیست"، انتشارات "ورسو"، بمناسبت یکصد و پنجاهمین سالگرد انتشار مانیفست است.

The Communist Manifesto, A Modern Edition, Verso Publishing, 1998

یادداشت ها و یادداشت ها

League of Just (1

League of Outlaws (2

League of Communists (3

(4) تنها دو قلم چرکنویس پیدا شده اند: طرحی از بخش سوم مانیفست و یک صفحه پیش نویس.

Neue Rheinische Zeitung (1848-49) (5

Deutsche Londoner Zeitung (6

Neue Rheinisch Zeitung, politisch-ökonomische Revue (7

(8) در طول عمر نویسندگان، این مقدمه ها عبارت بودند از: (1) مقدمه برای دومین چاپ آلمانی، 1872، (2) مقدمه برای دومین چاپ روسی، 1882 - برگردان اول به زبان روسی توسط باکونین صورت گرفته بود و میتوان درک کرد که چرا بدون دعای خیر مارکس و انگلس در سال 1869 انتشار یافت - (3) مقدمه به سومین چاپ آلمانی، (4) مقدمه برای چاپ انگلیسی، 1888، (5) مقدمه برای چهارمین چاپ آلمانی 1890، (6) مقدمه برای چاپ لهستانی 1892، و (7) مقدمه برای خوانندگان ایتالیایی، 1893.

(9) تاریخ مارکسیسم ایتالیایی - پائولو فاویلی

Storia Del Marxismo Italiano, Dalle Origini Alla Grande Guerra (Milan 1966), pp. 252-4

(10) من بر ارقام ارائه شده در کار ارزشمند برت آندریاس تکیه کرده ام

Bert Andreas, Le manifeste Communiste de Marx et Engels. Histoire et Bibliographie 1848-1918 (Milan 1963)

Die Neue Zeit (11

(12) این آمار از گزارش سالانه اس پی دی گرفته شده. اما آماری درباره انتشارات تنوریک برای دوره 1899 و 1900 داده نشده.

(13

Hal Draper, The Annotated Communist Manifesto (Center for Socialist History, Berkeley, CA 1984), P. 64.

(14) بورژوازی روستا را به زیر فرمان شهر کشید. شهرهای عظیم پدید آورد، شمار اهالی شهرنشین را در قیاس با اهالی شهرنشین بسی فزونی بخشید و بدینسان بخش بزرگی از اهالی را از منگی و ابله پروری زندگی روستا رها کرد. - مانیفست، ترجمه محمد پورهرمزگان

Idiotes (15

(16) "پیداست که کمونیست ها در قبال احزاب کارگری که اکنون دیگر پدید آمده اند، یعنی در قبال چارتیست ها در انگلستان و هواداران اصلاحات ارضی در آمریکای شمالی، چه روشی دارند." - مانیفست، ترجمه محمد پورهرمزگان

ترجمه رسمی مانیفست در سال 1887 که با تصحیح انگلس صورت گرفت، تمایز میان احزاب موجود و آنان که هنوز شکل نگرفته اند را بارزتر میسازد. - هابزبانوم

(17) "کمونیست ها حزب ویژه ای رویاروی دیگر احزاب کارگری نیستند. آنها اصول ویژه ای بیان نمیدارند که خواسته باشند آنرا برای جنبش پرولتری الگو قرار دهند." - مانیفست، ترجمه محمد پورهرمزگان

این ترجمه دقیق نیست. برگردان نزدیکتر به متن اصلی را میتوان اینگونه ارائه داد: "کمونیست ها حزبی جداگانه در مقابل

احزاب دیگر طبقه کارگر تشکیل نمیدهند. آنان اصول فرقه ای برای خود برقرار نمیکنند، تا بوسیله آن جنبش پرولتری را شکل دهند یا در قالبی بگذارند." - رامون

18) یکی از این توضیحات که بیشتر معروف است، و لنین توجه به آن را جلب میکند، این مشاهده بود، و در مقدمه 1872 آورده شد، که کمون پاریس نشان داد که: "طبقه کارگر نمیتواند صرفاً ماشین دولتی را بدست گیرد، و از آن برای اهداف خود سود برد." پس از مرگ مارکس، انگلس با افزودن یک پاورقی جمله اول در بخش یک را با مجزا ساختن جوامع پیش از تاریخ از چهارچوب جهانشمول مبارزه طبقاتی تصحیح کرد. اما، نه مارکس و نه انگلس بخود زحمت ارائه نظر یا تصحیح قسمت های اقتصادی مانیفست را ندادند. اینکه مارکس و انگلس جدا "بازنویسی یا بازبینی" مانیفست را در مد نظر داشتند (بر طبق مقدمه بر چاپ آلمانی در 1883) قابل تردید است، اما مرگ مارکس جنبی بازنویسی را ناممکن ساخت.

19) مقایسه کنید این قسمت از بخش دوم در مانیفست (آیا برای درک اینکه ایده ها، دیدگاهها و مفاهیم، و در یک کلام، شعور انسان با هر تغییر در وجود مادی، در روابط اجتماعی و زندگی اجتماعی تغییر میکنند، بصیرت ژرفی لازم است؟) را با این نقل قول از مقدمه بر نقد اقتصاد سیاسی (این شعور انسان ها نیست که وجودشان را تعیین میکند، بلکه بر عکس، وجود اجتماعی آنان است که شعورشان را تعیین میکند).

20) "شبحی در اروپا گشت میزند: شبح کمونیسم" - مانیفست، ترجمه محمد پورهرمزبان

21) "پرولترها در این انقلاب جز زنجیرهای خود چیزی از کف نخواهند داد. ولی سراسر جهان را به چنگ می آورند." - مانیفست، ترجمه محمد پورهرمزبان

22) این عبارت در ترجمه پورهرمزبان نیامده است.

23) "ایالات مستقلی که جز رشته های مناسبات اتحاد تقریباً هیچ رشته دیگری آنها را بیکدیگر پیوند نمیداد و دارای منافع گوناگون و قوانین و دولت ها و مقررات گمرکی گوناگون بودند، بهم پیوستند و ملت واحد، دولت واحد، قوانین واحد، نفع طبقاتی ملی واحد و مرزهای گمرکی واحد پدید آوردند." - مانیفست، ترجمه محمد پورهرمزبان

Underdevelopment (24)

25) برای نمونه نگاه کنید به بحث "سرمایه ثابت و توسعه امکانات تولیدی جامعه" در جزوه های 1857-58. مجموعه آثار، جلد 29.

26) متن آلمانی این عبارت تداعی گر هگل است. در ترجمه انگلیسی، که تحت نظر انگلس صورت گرفت، این عبارت تصحیح شد، شاید به این خاطر که او گمان میکرد که خوانندگان در دهه هشتاد [قرن نوزده] این ارتباط را متوجه نمیشدند.

Pauperization (27)

پوپریسم (بینوایی) را نباید معادل "فقر" گرفت. بینوا در انگلیسی اینگونه تعریف میشود: "فردی بیچاره که با توسل به خیریه یا نوعی سیستم کمک دولتی امرار معاش میکند"

28) جای شگفتی است که چیزی شبیه به بحث مارکس در 1848 امروز بطور گسترده بوسیله سرمایه داران و دولت های هوادار بازار آزاد از آن برای اثبات این امر مورد استفاده قرار میگردد که اقتصاد کشورهایی که سیستم های توزیع ثروت (مانند دولت رفاه و غیره) خود را منحل نمیکنند - سیستم هایی که در زمان فقر بوجود آمده و بوسیله آن کسانی که درآمد دارند آنان را که درآمدی ندارند را تأمین مینمایند -، حتی اگر میانگین تولید ملی شان در هر دهه دوبرابر شود، باز هم ورشکست خواهند شد.

Leszek Kolakowski, Main Currents of Marxism, vol 1, The Founders (Oxford 1978) (29)

George Lichtheim, Marxism (London 1964) (30)

(31) مجموعه آثار، جلد سوم (1975).

(32) که تحت عنوان "زمینه نقدی بر اقتصاد سیاسی" در 1844 انتشار یافت. (مجموعه آثار، جلد سوم)

(33) "درباره تاریخچه اتحادیه کمونیست ها" (مجموعه آثار، جلد بیست و ششم، 1990)

(34) این حتی در فرمول بندی انگلس، در آنچه که در حقیقت دو پیش نویس اولیه از مانیفست هستند، "پیش نویس اعترافات یک کمونیست به باورهایش" (مجموعه آثار، جلد ششم) و "اصول کمونیسم" (همانجا)، واضح تر است.

35) از "گرایش تاریخی انباشت سرمایه"، سرمایه جلد اول (مجموعه آثار، جلد 35)

Determinist (36)

Social Praxis (37)